

چه مردان سبزی!

محمد رضا سنگری

گاه یک‌تنه به اندازه جماعتی و به تعبیر قرآن «امتی» اثر آفرین و پیش‌برنده بودند. مردانی که دشت و کوه و کمر و خطر، پرواز «سلیمانی» شان را از بال‌های آسمان‌نوردشان نگرفت و خار و خار، گام‌های بلندشان را کند و ایستا ساخت.

به یاد آوریم عزم‌های نیرومند و اراده‌های آهنین را که عاشقانه پویه کردند، صادقانه خدمت کردند و گاه مظلومانه و غریبانه بال و پر گشودند. شاید این سرودهٔ محمدرضا عبدالملکیان - شاعر نام‌آشنای انقلاب اسلامی - زبان حال مناسبی برای ما باشد که:

از آتش... چه مردان سبزی!
 چه مردان سبزی از آتش گذشتند
 چه مردان سبزی در آتش نفس تازه کردند
 زمین تشنه... من تشنه... دل‌های با
 خویش و با هیچ پیوسته، تشنه
 چه مردان سبزی به دریا رسیدند...
 دل من گره‌گیر گل‌های قالی
 دل من گره‌گیر برگ حقوق تقاعد
 دل من گره‌گیر یک میز... یک پله...
 یک پُست
 دل من، گره‌گیر من مانده...
 و «مرداب امروز» پای مرا بست
 چه مردان سبزی به دریای فردا رسیدند.

خداوند ما را قدردان این سبزمردان به دریا رسیده و سالکان راه روشن آنان قرار دهد.

معرفت را می‌شناساند آنان را را «حزن و خوف» معرفی می‌کند و حزن بازگشت دائم به گذشته و افسوس خوردن و خوف، دلواپسی دائمی نسبت به آینده است؛ دو زمان که در «عدم» زیست می‌کنند و به تعبیر مولای سخن:

قم فاغتنم فرصة بین العدمین! برخیز و فرصت میان دو عدم را دریاب!
 حکیم نظامی در لیلی و مجنون، بیشتر به ذهن و ضمیر ما می‌زند و می‌گوید:

تا کی غم نارسیده خوردن
 دانستن و ناشنیده کردن
 به گر سختم به یاد آری
 و ز عمر گذشته یاد ناری
 تا چند چو یخ فسرده بودن
 در آب چو موش مرده بودن
 چون گل بگذار نرم خوئی
 بگذر چو بنفشه از دورویی
 چون کوه بلند پستی‌ای کن
 با بزم جهان درشتی‌ای کن

این درس‌های ژرف و شگفت و شگرف، اگر در گوش هوش بنشیند و با جان درآمیزد، به ما بال پرواز و عبور از مرداب‌های هولناک در خود رفتگی و سکون خواهد بخشید.
 به یاد آوریم و همراه مرور کنیم زیست زنان و مردانی را که بال از این فرهنگ گرفتند و بالیدند!

به یاد آوریم نامور انسان‌ها و گاه گمنامانی را که تن به پیله‌های تاریک و تارهای عنکبوتی رخوت و سستی نسپردند و

بر سر خویش فریادزدن، از خود گله کردن و با نقد خویش، در اندیشه، طرحی نو افکندن و جهانی تازه ساختن رسم خوشایند جان‌های خویش‌شناس و آسمان‌آشناست.

آنسان که سر از گریبان «خود» بیرون می‌آورند و سر بر آسمان می‌سایند، و آنان که فسردگی و پژمردگی و یخ‌زدگی را رها می‌کنند به بهار می‌رسند؛ اما آن‌که به اندک زخم و زخمه‌ای به خروش می‌آید جام و کام نمی‌یابد؛ به قول حضرت حافظ:

بادل خونین لب خندان بی‌آور همچو جام
 نی‌گرت ز خمی‌رسد آبی چو چنگ‌اندر خروش
 این را دیری است که همهٔ منادیان ادب
 فریاد زده‌اند که گنج و رنج، درک و درد
 و اجر و زجر همسایه‌اند و فرارفتن، هم‌راه
 دشوار، و فروافتادن سهل و ساده است و
 انسان هر چه وسعت دید و روح بیشتر
 بیاید دردهایی بزرگ‌تر به مبارک باد جهان
 و جاننش خواهد آمد. روح‌های بزرگ و
 اندیشه‌های سترگ، وقتی به آرمان و ایمان
 الهی آراسته می‌شوند حتی غم برایشان
 «شادی» خواهد شد چرا که:

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
 ساقی‌باده‌بده شادی آن کاین غم ازوست
 اندوهان بیهوده سوهان روح‌اند. غصه‌های
 حقیر تخییر نشده! روح را تخییر می‌کنند و
 دغدغه‌های مداوم چه کنم، فردا چه خواهد
 شد، اگر چنین شود و... فرصت شادمانی و
 انبساط و نشاط روح را از انسان می‌گیرند.
 وقتی خداوند انسان‌های والا و آشنایان بحر